



میمون‌های برفی

۱۶



دوچرخه

اولین دوچرخه‌ی پدال‌دار در سال ۱۸۶۰ میلادی اختراع شد. این پدال‌ها بدون استفاده از زنجیر، چرخ جلو را حرکت می‌دادند!

۲۶



خاک

۲۴



ورزش

۱۸



من یار مهربانم

۲۰



اجازه‌ها به لطیفه بگیریم!

۲۸



اختراع سگان کشتی و قطب‌نما را به ما ایرانیان نسبت می‌دهند.

۳۰

غول‌پیکرها و کوه‌پیکرها



۳۲

جدول



• تهمینہ حدادی، محمّدعلی متقی  
• تصویرگر: مسعود قره‌باغی

## ۹ آذر ولادت امام موسی کاظم (ع)

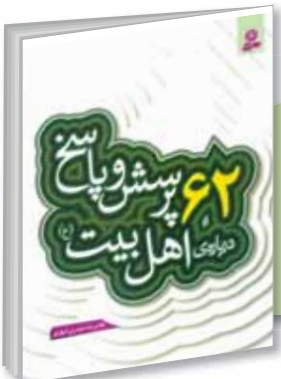
یاران من!  
ساعت‌های شبانه روز خود را چهار قسمت کنید:  
یک قسمت را به مناجات و عبادت خدا بگذرانید.  
ساعت‌هایی را برای گذران زندگی، کار کنید.  
یک قسمت را به دیدار با دوستان خوب اختصاص دهید.  
و ساعت‌هایی را نیز به لذت بردن از نعمت‌های حلال بگذرانید.



**امام موسی کاظم (ع)**  
• نویسنده: فریبا کلهر  
• تصویرگر: نوشین صفاخو  
• ناشر: آستان قدس رضوی (به نشر)

## ۲۲ آذر اربعین حسینی

در اربعین حسینی، ما به مناسبت گذشت چهل روز از واقعه‌ی عاشورا، برای شهیدان این روز عزاداری می‌کنیم. با گذشت چهل روز از شهادت امام حسین و یاران ایشان، پرسش‌هایی در ذهن ما تکرار می‌شود:  
• چرا امام حسین (ع) با این که می‌دانستند در جنگ با یزید کشته می‌شوند، علیه او قیام کردند؟  
• چرا امام حسین (ع) خانواده‌ی خود را نیز به کربلا بردند؟  
در کتاب ۶۲ پرسش و پاسخ درباره‌ی اهل بیت (ع) نوشته‌ی غلامرضا حیدری‌ابهری به این پرسش‌ها پاسخ داده شده است. این کتاب به ما کمک می‌کند تا بدانیم چرا عزادار امام سوّم شیعیان هستیم.



**۶۲ پرسش و پاسخ درباره‌ی اهل بیت (ع)**  
• نویسنده: غلامرضا حیدری‌ابهری  
• ناشر: قدیانی

## ۳۰ آذر شب یلدا

• در بسیاری از استان‌های کشورمان رسم بر این است که در شب یلدا، یک سینی پر از خوراکی به خانه‌ی تازه‌عروس می‌فرستند. مردم آذربایجان، هندوانه‌ای را تزئین می‌کنند و پارچه‌ای هم به عنوان هدیه در سینی می‌گذارند.  
• در شهرهای منطقه‌ی خراسان، مردم در شب یلدا، شاهنامه‌ی فردوسی می‌خوانند.  
• در اردبیل مردم گندم برشته، هندوانه، مغز گردو، نخودچی و کشمش می‌خورند.  
• خواندن قرآن و شعرهای حافظ در بیشتر مناطق ایران، از مراسم مخصوص شب یلداست.





## ۳۰ آذر شهادت امام حسن (ع)

روز ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری قمری بود. در این روز امام حسن (ع) به دست همسرشان که فریب ستمکاران را خورده بود، شهید شدند. دشمنان به این دلیل امام دوم ما را به شهادت رساندند که امام حسن حاضر نشدند با آنها متحد شوند و انحراف در دین اسلام را نپذیرفتند.

### زیباترین

زیبا به خُلق و خوی و به روی و به موی هم  
مجموعه‌ی محاسن روی زمین شدی

بعد از علی، به باغ امامت دوم گلی  
در بوستان عصمت اگر چارمین شدی

علم از نبی گرفته، شکیبایی از امام  
وان گاه بر رسول و علی جانشین شدی  
ای تابناک اختر چرخ ولا! حسن

ای آن که خود به نور ولایت عجین شدی  
داغ تو سوخت جان مرا نیز و این سزاست  
زیرا تو نیز سوخته‌ی زهر کین شدی

حسین منزوی



### مثل عطر و گلاب

#### زندگی‌نامه‌ی امام حسن مجتبی (ع)

- نویسنده: مصطفی رحماندوست
- تصویر گر: ندا عظیمی
- ناشر: انتشارات مدرسه



- فرصت به سرعت از دست می‌رود و دیر، باز می‌گردد.
- با مردم آن‌گونه معاشرت کن که دوست داری با تو معاشرت کنند.
- هیچ فقری، بدتر از نادانی نیست.
- خودپسندی وحشتناک‌ترین بدی‌ها است.

## ۳۰ آذر وفات پیامبر اکرم (ص)

یکی از مهم‌ترین پیام‌های پیامبر اسلام (ص) برای مردم جهان صلح و دوستی است. پیامبر فرموده‌اند: همه‌ی مردم برادران و خواهران یکدیگرند. رنگ پوست، نژاد، زبان، دارایی و اصل و نسب، نمی‌تواند باعث برتری گروهی بر گروه دیگر باشد.

پیامبر اسلام همواره مردم را راهنمایی می‌کردند تا با احترام و محبت با یکدیگر برخورد کنند. ایشان می‌فرمودند: مؤمن حقیقی کسی است که دیگران از دست او در امان باشند و محبت را جایگزین دشمنی کند.

در روز ۲۸ صفر سال یازدهم هجری قمری، ما پیامبر لطف و مهربانی را از دست دادیم. هر سال تمام مسلمانان جهان در این روز به عزاداری می‌پردازند و به یاد می‌آورند که باید بیشتر از قبل به فکر دردها و غصه‌های دیگران باشند.

# سوگند جوانمردان



● عزت‌اله الوندی  
● تصویرگر: میثم برزا

صدا، روشن و بلند بود. آن قدر واضح که همه‌ی مردم را وادار کرد سکوت کنند. صدا، از بالای کوه «ابوقبیس» می‌آمد. همه‌ی نگاه‌ها به آن سمت چرخید. مردی با لباس بلند سفید، بالای صخره‌ای ایستاده بود و فریاد می‌زد. ای مردم به دادم برسید. به داد بیچاره‌ای برسید که میهمان شما مردم مکه بود اما کالایش را به ستم از او گرفتند. به داد ستم‌دیده‌ای برسید که از زن و فرزندانش دور است و در این شهر، دوستی ندارد... مردان شما اموال این غریبه را به زور از چنگش در آوردند... به داد بیچاره‌ای برسید که زیارت نکرده، در میان «حجرالاسود» و «حجر اسماعیل» سرگردان شد... به راستی که حرمت و احترام، شایسته‌ی آن کسی است که بزرگوار و عادل باشد... نه آن کس که حرف و عملش با هم تفاوت دارد. با سخنان مرد غریبه، همه‌ی مردم افتاد. همه با حیرت به هم نگاه می‌کردند. انگار می‌پرسیدند: چه کسی به این مرد ناشناس بدی کرده است؟! در این هنگام، «زبیر» پسر «عبدالمطلب» چندبار با انگشت به پیشانی زد و سپس با صدایی بلند گفت: این فریاد را نمی‌توان نشنیده گرفت. بعد از این حرف، زبیر به سمت انتهای بازار رفت. همه‌ی نگاه‌ها به دنبال زبیر بود.

\*\*\*

هنگام عصر، جوانان چند قبیله، در خانه‌ی یکی از بزرگان مکه به نام «عبدالله بن جدعان» جمع شدند. در میان آن‌ها، چهره‌ی یک جوان بیست ساله از بقیه درخشان‌تر بود. او کسی نبود جز «محمد» پسر «عبدالله» که درود





خدا بر او باد. او به دعوتِ عمویش زبیر به جمع مردان قبایل پیوسته بود. زبیر گفت: کسانی در شهر مکه، حق مردم را می‌خورند. ما باید برای نجات مردم از دست آن‌ها و برای بازپس‌گیری حق و حقوق مردم، دست به کار شویم.

یکی از جوانان گفت: پس پیمان می‌بندیم که نباید به هیچ شخص غریب یا آشنایی ستم شود. باید حق ستم‌دیده را از ستمگر پس بگیریم. همه دست بر دست آن جوان گذاشتند و سوگند خوردند که نگذارند در مکه کسی به دیگری ستم کند. همین وقت محمد(ص) هم پیش رفت و دست بر دست مردان مکه گذاشت و با آنان هم پیمان شد.

\*\*\*

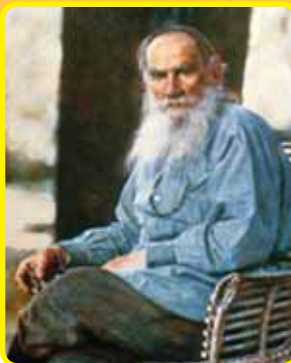
مردم مکه این پیمان را «حلف‌الفضول» نامیدند... که معنایش سوگند جوانمردان است... آن‌ها از خانه‌ی عبدالله بن جدعان به راه افتادند تا به حجره‌ی «عاص بن وائل» رسیدند. همان جایی که مرد ستم‌دیده، کالایش را به امانت سپرده بود، اما صاحب حجره حقش را پایمال کرده بود. مرد غریبه هنوز آن‌جا بود. او از قبیله‌ی «زبید» آمده بود و آشفته به نظر می‌رسید. عاص بن وائل وقتی چهره‌های مصمم جوانمردان مکه را دید، بی‌آن که چیزی بگوید، کیسه‌ای به مرد زبیدی داد. مرد، کیسه را باز کرد و سکه‌ها را شمرد. همه چیز درست بود. این را لبخندی که بر لبانش نقش بسته بود، نشان داد. مرد با چهره‌ی خندان از جوانمردان مکه قدردانی کرد و به سمت قبیله‌ی خود رفت. محمد(ص) هم خشنود و خندان بود. هنوز بیست سال تا آغاز پیامبری‌اش مانده بود. اما همیشه به دنبال راستی و درستی بود.

پیش از آن هم در مکه پیمان‌های زیادی میان مردم بسته شده بود. این پیمان‌ها برای جلوگیری از بی‌نظمی در اداره‌ی کارها بسته می‌شد. پیمان جوانمردان یا حلف‌الفضول نیز پیمانی بود که تا سال‌ها بعد، مردم مکه برای گرفتن حق خود از ستمگران، به آن پناه می‌بردند. هر بار که کسی در کنار خانه‌ی کعبه فریاد مظلومیت می‌کشید، جوانمردان به یاری او می‌شتافتند. این پیمان حتی در سال‌های پس از وفات پیامبر(ص) نیز در میان مردم مکه برقرار بود.

پیامبر اکرم(ص) فرمودند: به راستی که در خانه‌ی «عبدالله بن جدعان» شاهد پیمانی بودم که آن را با هیچ چیز دیگری عوض نمی‌کنم.

منبع:  
• تاریخ یعقوبی  
• دانشنامه‌ی اسلامی

لئو تالستوی، یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان جهان در قرن‌های ۱۹ و ۲۰ میلادی است. این نویسنده‌ی نامدار روسی، کتاب‌های فراوانی برای بزرگ‌ترها و بچه‌ها نوشته است. در این‌جا، دو قصه‌ی کوتاه اخلاقی از تالستوی می‌خوانیم.



## دو داستان از لئو تالستوی

• ترجمه‌ی مژگان کلهر • تصویرگر: میثم برزا

# شاخ گوزن



روزی گوزن رفت لب چشمه تا آب بنوشد. وقتی عکس خودش را توی آب دید، گفت: «کاش شاخ‌هایم بزرگ‌تر و پهن‌تر می‌شدند.» بعد نگاهی به پاهایش کرد و گفت: «چه پاهای زشتی!... حیف که پاهایم خیلی لاغر و استخوانی هستند. مثل چوب کبریت می‌مانند!» همین موقع، سروکله‌ی شیری پیدا شد و گوزن پا گذاشت به فرار. او از میان دشت دوید، از شیر دور شد و به جنگل رسید. او موفق شده بود با استفاده از پاهای تیزرویی که داشت، خودش را نجات بدهد. اما همین که کمی توی جنگل جلو رفت، شاخ‌هایش به شاخه‌های درختی گیر کرد. شیر هم به او رسید و آماده‌ی حمله شد. گوزن که به پایان عمرش نزدیک شده بود، گفت: «چه قدر نادان بودم! پاهایی که فکر می‌کردم لاغر و زشت هستند، مرا نجات دادند. اما شاخ‌های زیبایم که آرزوی بزرگ‌تر و پهن‌تر شوندم، مرا به دام انداختند.»



# فیل مغرور

شغال‌ها تمام لاشه‌های توی جنگل را خورده بودند و دیگر غذایی برای خوردن نداشتند. بنابراین شغال پیر نقشه‌ای کشید. او پیش فیل رفت و گفت: «ای فیل بزرگ! ما پادشاهی داشتیم که دستورهای عجیبی به ما می‌داد. دستورهایی که نمی‌توانستیم انجامشان بدهیم. برای همین تصمیم گرفتیم پادشاه دیگری انتخاب کنیم. شغال‌ها مرا فرستاده‌اند تا از شما بخواهم پادشاه ما شوید. شما هر دستوری بدهید ما انجام می‌دهیم و همه‌مان به شما احترام می‌گذاریم.»

فیل لبخندی زد و با غرور، دنبال شغال راه افتاد.

شغال، فیل را به طرف باتلاق برد و فیل توی باتلاق افتاد. آن وقت شغال گفت: «ای پادشاه بزرگ! حالا هر دستوری بدهید من انجام می‌دهم.»

فیل گفت: «به تو دستور می‌دهم مرا از این جا بیرون بکشی!»

شغال گفت: «حتماً قربان... لطفاً دم مرا با خرطوم‌تان بگیرید تا شما را از این جا بیرون بکشم.»

فیل گفت: «فکر می‌کنی چنین چیزی ممکن است؟... یعنی تو می‌توانی مرا بیرون بکشی؟»

شغال گفت: «اگر ممکن نیست، پس چرا شما چنین دستوری به من می‌دهید؟... پادشاه قبلی ما هم همین‌طور بود و به ما از این جور دستورها می‌داد!»

فیل با نگرانی به شغال نگاه کرد و متوجه شد که چه کلاهی سرش رفته است.

وقتی فیل در باتلاق مُرد، شغال‌ها آمدند و او را خوردند.



• شاعر: افسانه شعبان‌نژاد  
• تصویرگر: هدا حدادی

# یک سیب

سیب  
افتاد توی آب و راهی شد  
هم حسّ ماهی شد  
زیر پلی  
یک شاخه، راه سیب را سد کرد  
در حقّ او بد کرد.







# بزرگراه

بزرگراه  
شبیهِ خط فاصله  
کشیده شد میان دسته‌ی درخت‌ها  
و سال‌هاست  
درخت‌های سمت چپ، درخت‌های سمت راست  
صدایشان به گوش هم نمی‌رسد  
درخت‌ها پر از صدا  
و قاصد تمام حرف‌هایشان: پرنده‌ها!



# من ربات‌ها

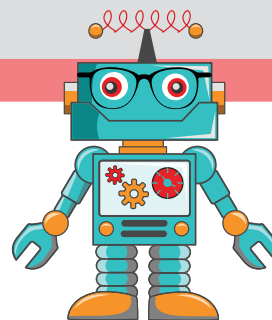


## ربات نباید به انسان آسیب برساند

اعظم اسلامی و شایان بهنوا

### ربات چیست؟

ربات یک ماشین «الکتریکی و مکانیکی» است که به وسیله‌ی برنامه‌ی رایانه‌ای هدایت می‌شود. ربات‌ها با توجه به برنامه‌ای که به آن‌ها داده می‌شود، کارها و حرکات مختلفی انجام می‌دهند. امروزه ربات‌ها در زندگی ما نقش مهمی دارند. به علم طراحی، ساخت، نگهداری و تعمیر ربات‌ها «رباتیک» می‌گویند. اولین کسی که کلمه‌ی رباتیک را به کار برد نویسنده‌ای به نام «آیزاک آسیموف» بود.



ربات‌ها گاهی همکاران خوبی برای انسان‌ها هستند. ربات‌ها خسته نمی‌شوند و بسیاری از کارها را با دقت انجام می‌دهند. مثل خیلی چیزهای دیگر، ساخت ربات‌ها هم ابتدا در فکر و خیال انسان‌ها آغاز شده است!

### ربات‌ها از کجا پیدایشان شد؟

آرکیئاس ریاضیدان یونان باستان بیشتر از ۲۰۰۰ سال پیش، اولین ربات را به شکل یک کبوتر ساخت. او «روبو-پرنده»ی خود را از چوب ساخت و با قدرت بخار آن را حرکت داد. بیش از ۳۰۰ سال پیش دستگاه‌های مکانیکی بسیاری ساخته شد که می‌توانستند کارهای مختلفی انجام دهند. البته این وسایل بیشتر اسباب‌بازی بودند تا ربات. ولی این وسایل کمک کردند که دانشمندان قدم‌های اولیه را برای ساختن ربات بردارند.

## انواع ربات‌ها

### ربات‌های همه‌کاره

این ربات‌ها می‌توانند در فضاهای مشخصی حرکت کنند. آن‌ها خودشان، خودشان را شارژ می‌کنند! نمونه‌هایی از این نوع ربات‌ها برای پاکسازی مناطق آلوده از انفجار نیروگاه‌های اتمی به کار رفته است.

### ربات‌های کارخانه‌ای

از این ربات‌ها بیشتر در کارخانه‌های تولید خودرو، بسته‌بندی و لوازم خانگی استفاده می‌شود. این ربات‌ها کارهای سنگین، خطرناک، پرسرعت و پرتکرار را انجام می‌دهند.

### ربات‌هایی برای کارهای سخت، دور از دسترس و ملال‌آور

اکتشاف‌های فضایی و رفتن به داخل آتشفشان‌ها و بعضی از جراحی‌ها هم به وسیله‌ی این‌گونه ربات‌ها انجام می‌شود.

### ربات‌های معدن

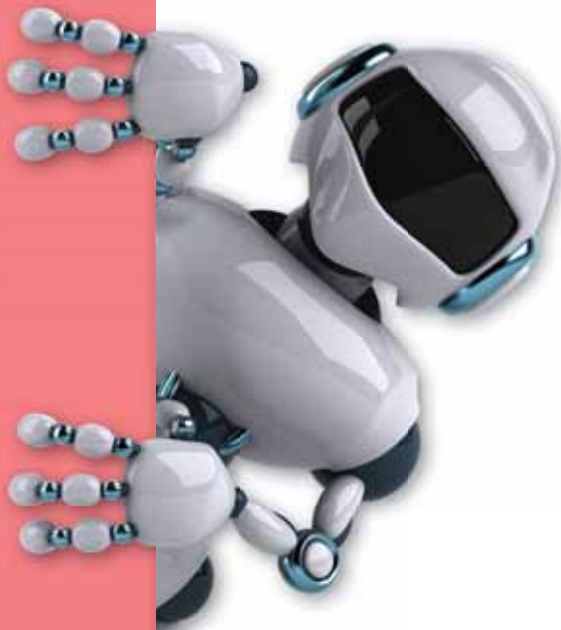
کار در معدن‌های زیرزمینی معمولاً برای انسان خطرناک است. بنابراین در استخراج معدن، گاهی از ربات‌ها کمک می‌گیرند.

### ربات‌های پرستار

این ربات‌ها که به آن‌ها «دوست» می‌گویند، می‌توانند به افراد مسن و از کار افتاده کمک کنند.

### ربات‌های تحقیقاتی

ربات‌های تحقیقاتی برای کار در انواع فعالیت‌های آزمایشگاهی و تحقیقاتی به کار می‌روند.





# سستم!

- کتاب: دنیای ربات‌ها (مجموعه‌ی شش جلدی)
- مترجم: مجید عمیق
- ناشر: محراب قلم (کتاب‌های مهتاب)



## آشنایی با آیزاک آسیموف



آیزاک آسیموف، یکی از بهترین نویسندگان داستان‌های علمی-تخیلی است. او در دوم ژانویه‌ی سال ۱۹۲۰ (۹۴ سال پیش) در شوری سابق به دنیا آمد. او در ۱۵ سالگی دیپلم گرفت. آیزاک با خواندن مجلاتی که در مغازه‌ی پدرش بود، با داستان‌های علمی-تخیلی آشنا شد. جالب است که آسیموف داستان‌های بسیاری درباره‌ی سفرهای فضایی، نوشت. اما خودش از پرواز کردن با هواپیما می‌ترسید!... یکی از دوستان آسیموف گفته است: «آیزاک می‌گوید دوست دارد در فضا و در پهنه‌ی آسمان‌ها پرواز کند، اما فقط در تخیلش!» آسیموف حدود ۵۰۰ کتاب نوشت. در میان کتاب‌های آسیموف کتابی به نام «من، ربات» وجود دارد که در آن سه قانون برای ربات‌ها تعیین شده است. قوانین آسیموف برای ربات‌ها این است:

۱. ربات نباید به انسان آسیب برساند.
۲. ربات باید از دستورات انسان اطاعت کند. به جز وقت‌هایی که این دستورات، قانون اول را زیر پا بگذارد.
۳. ربات‌ها اجازه دارند از خودشان مراقبت کنند. البته تا زمانی که قانون‌های اول و دوم را رعایت کنند!

## نویسنده‌ی علمی-تخیلی یا لطیفه‌گو؟

آسیموف در یکی از کتاب‌هایش مقاله‌ای دارد که موضوعش این است: آیا ممکن است ربات‌ها آرزو کنند که انسان باشند؟ او در آخر این مقاله نتیجه می‌گیرد که اگر روزی ربات‌ها بتوانند آرزو کنند، آرزو می‌کنند که انسان باشند. این آرزوی انسان شدن هم به خاطر این است که بتوانند شوخی کنند و شوخی‌ها را بفهمند!

آسیموف همیشه از این که کسانی متوجه‌ی لطیفه‌هایش نمی‌شدند، ناراحت بود. اما مادرش لطیفه‌های او را خیلی خوب می‌فهمید. آسیموف خودش یک کتاب لطیفه با ۶۴ لطیفه نوشت. او داستان دیگری هم نوشت که

در آن یک نفر برای رایانه‌ها،

لطیفه می‌گوید. از نظر

آسیموف، شوخی و

شوخی طبعی یکی

از مهم‌ترین

خصوصیات

انسان است.



پایانشگر از: دکتر یاسمن پرنجیان

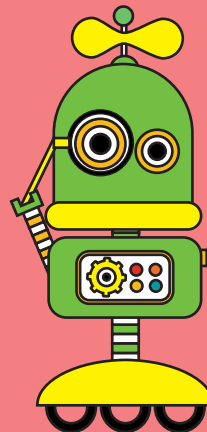
## آینده‌ی ربات‌ها

آیا ربات‌ها در آینده بر ما انسان‌ها چیره خواهند شد؟... آیا آن‌ها آن قدر باهوش می‌شوند که از دستورات ما سرپیچی کنند؟

محققان تلاش می‌کنند که هوش مصنوعی ربات‌ها را گسترش دهند تا آن‌ها بتوانند فکر کنند و تصمیم بگیرند. اما دانشمندان اسلامی اعتقاد دارند هیچ موجودی که با عقل و دانش انسان ساخته شود، نمی‌تواند عقل و دانشی بیشتر از انسان داشته باشد.

ربات‌ها در آینده به تدریج شغل‌های بیشتری به دست می‌آورند و انسان‌ها، بسیاری از کارها را با کمک ربات‌ها انجام خواهند داد.

ربات‌ها در آستانه‌ی یک تکامل ناگهانی قرار دارند. شاید آن‌ها بسیاری از کارهایی را که انسان توانایی انجام آن‌ها را ندارد، به راحتی انجام دهند. البته جالب این است که با این وجود، ارزش کارهای انسانی بیشتر و بیشتر می‌شود. همان‌طور که هیچ چیز جای یک فرش دستباف ساخته‌ی دست انسان را نمی‌گیرد.



# عروسی



• نویسنده: شهرام شفیعی  
• تصویرگر: ندا عظیمی

## قسمت پایانی داستان عیادت

ما از آسانسور پیاده شدیم و به یک راهروی خیلی خلوت رسیدیم. آن جا، آن قدر ساکت و خلوت بود که ما صدای قُلپ قُلپ آب میوه خوردن بابونه را می شنیدیم. به خاطر همین، عموجان به بابونه گفت: «بی صدا باش بچه... مگر نمی بینی این جا بیمارستان است؟! ما حق نداریم توی پرستار که انگشتش را جلوی دماغش گرفته.»

بابونه یک قلب دیگر از آب میوه‌ی غیرطبیعی‌اش خورد و از عموجان پرسید: «این عکس یعنی چی؟»

عموجان وسط سرطاسش را با انگشت شست خاراند. کمی فکر کرد و گفت: «خب معلوم است... یعنی بوق زدن ممنوع!»

با شنیدن این حرف‌ها، مامان عینک ظریف و زیبایش را روی دماغش بالا برد و گفت: «عموجان، شما به یک دختر شش ساله می گوید که توی بیمارستان قلب قلب نکند. در حالی که خودتان یک گوسفند دوپست کیلویی به بیمارستان آورده اید!»

عموجان گوسفنده را روی کولش جابه‌جا کرد و گفت: «هیچ جا نوشته که آوردن گوسفند به بیمارستان ممنوع!... آن خانم کوچولوی پرستار، انگشتش را جلوی دماغش گرفته... من هیچ عکسی ندیدم که خانم کوچولوی پرستار، انگشتش را جلوی دماغش گرفته باشد!»

زن عموی چاق و صبور، ریه‌های بزرگش را پر از هوا کرد و به دیوار تکیه داد. عموجان گفت: «اگر زن عمو انگشتش را جلوی دماغش بگیرد، یعنی آوردن گوسفند ممنوع است. چون که دماغ زن عمو، اندازه‌ی گوسفند است!»

با شنیدن این حرف، زن عمو یکهو باد ریه‌هایش را خالی کرد و به سقف بیمارستان خیره شد. مامان گفت: «لطفاً همگی روی این صندلی‌ها بنشینید تا کمی با هم حرف بزنیم. بیاید ببینیم وقتی کسی برای عیادت از مریضی به بیمارستان می‌رود، باید چه چیزهایی را رعایت کند. می‌خواهم نظر همه‌تان را بدانم. تو بگو ببینم بابونه‌جان...»



قبل از این که بابونه شروع کند به حرف زدن، گوسفنده شروع کرد به بعبع کردن. جوری که صدایش توی راهروها پیچید. آن وقت، مردی در اتاقی را باز کرد و آمد بیرون.

- نفهمیدم!... چه کسی صدای گوسفند از خودش در آورد؟!

پدرم با دستپاچگی از جایش بلند شد. بعد الکی نفس نفس زد و گفت: «لطفاً کمی بروید عقب... ممکن است بیماری من به شما منتقل شود. سرماخوردگی گوسفندی خیلی خطرناک است. سرفه‌های آدم مثل بعبع گوسفند می‌شود!... بعد کم کم موها مثل پشم گوسفند به هم می‌چسبند و مریض از دنیا می‌رود.»

بابا این را گفت، دستمال کاغذی را جلوی دهانش گرفت و چندبار بعبع کرد... مامان با دست‌های لرزان، قرصی از توی کیفش بیرون آورد و بالا انداخت. مرد هم دو قدم عقب رفت و کمی به بابا نگاه کرد. بعد یکهو مثل برق پرید توی اتاق و در را

### از پشت قفل کرد!

عموجان سیگار سرطان‌زایش را روشن کرد و گفت: «خب... گوسفنده نظرش را گفت...»

حالا نوبت بابونه است تا نظرش را درباره‌ی مقررات بیمارستان بگوید.

همین موقع دوباره صدای بعبع بلند شد و توی راهروی خالی پیچید.

عموجان به بابا گفت: «یک دقیقه ساکت باش پسرا!»

بابا چشم‌هایش را گرد کرد و با دلخوری سری تکان داد.

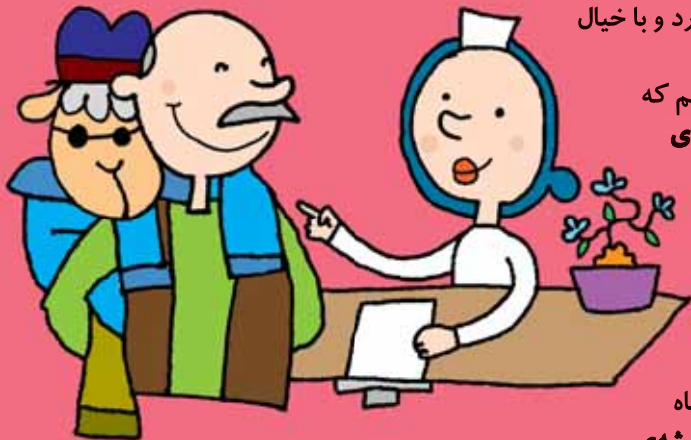
بابونه گفت: «وقتی کسی دوست دارد بیشتر آب میوه بخورد، می‌آید توی بیمارستان می‌خواهد!... این جا یک عالمه شلنگ و لوله

به مریض وصل می‌کنند که از آن‌ها آب میوه می‌آید... ما باید خیلی

مواظب باشیم که پایمان را روی شلنگ‌ها نگذاریم!»







بعد از این حرف، بابونه چند قلب از آبمیوه‌ی غیر طبیعی‌اش خورد و با خیال راحت به پشتی‌صندلی تکیه داد.

من گفتم: «وقتی به ملاقات بیمار می‌رویم، نباید برایش چیزی ببریم که برای سلامتی‌اش ضرر داشته باشد. مثلاً نباید برای مریض، گوسفندی ببریم که شاخ داشته باشد!... اما گوسفند معمولی، هیچ ضرری برای سلامتی بیمار ندارد!»

به هر حال ما به بخش مغزواعصاب رفتیم و خانم سرپرستار به ما خوشامد گفت. او نفهمید که آن پیرمرد چاق، با کت و شلوار، دستکش، کلاه و عینک آفتابی، یک گوسفند است. چون که عموجان گفت: «ایشان استاد فضانوردی هستند. راستش استاد، یکی از پنج نفری هستند که قرار بود برای اولین بار به کره‌ی ماه سفر کنند اما متأسفانه نیم ساعت قبل از سفر، دستشان توی شیشه‌ی

خیارشور گیر کرد و یک نفر دیگر به جای ایشان به کره‌ی ماه رفت. خب به نظر من هم کار درستی کردند. هیچ عاقلی در اولین سفر به کره‌ی ماه، بر نمی‌دارد با خودش یک شیشه خیارشور ببرد. مگر این که مقداری کوکوسبزی و گوجه‌فرنگی هم همراهش باشد!» خانم سرپرستار دست‌هایش را توی هم مشت کرد و گفت: «وای چه هیجان‌انگیز... من عاشق زندگی دانشمندان قدیمی هستم. باورم نمی‌شود که دارم یک استاد فضانوردی را از نزدیک می‌بینم.»

عموجان گفت: «من زندگی استاد را برایتان تعریف می‌کنم. ایشان در پشت یک کامیون پر از گوسفند به دنیا آمدند...»

پشت کامیون؟  
- بله... گاهی برای گوسفندها پیش می‌آید!... ببخشید... منظورم این است که ایشان در یک آمبولانس به دنیا آمدند.

همین موقع گوسفنده با پیرمرد قلبی، روی کول عموجان تکان محکمی خورد. جوری که باعث شد عموجان با مغز به میز خانم سرپرستار بخورد. البته این جور تکان‌های شدید، برای گوسفندها طبیعی است. اما پیرمردی که روی کول کسی سوار شده، نمی‌تواند این قدر قوی باشد.

خانم سرپرستار گفت: «حالتان خوب است آقای عزیز؟... می‌توانید این پدر محترم را روی یکی از تخت‌ها بنخوابانید تا کمی استراحت کنند.»

عموجان نگاهی به گوسفند کرد و گفت: «نه... چیز مهمی نیست... چند ساعت است که استاد چیزی برای خوردن گیر نیآورده‌اند.» خانم سرپرستار، مثل همه‌ی سرپرستارها، چانه‌اش را با ته خود کار خاراند. بعد هم گفت: «می‌توانید ایشان را به رستوران بیمارستان ببرید. نگران نباشید... غذاهایش سالم و بهداشتی است.»

عموجان دستی به سبیلش کشید و گفت: «آن جا علف تازه هم دارند؟!»  
- چی؟!... علف تازه؟!  
- منظورم این است که استاد گیاه‌خوار هستند و به سبزیجات تازه احتیاج دارند.

خانم سرپرستار لبخندی زد، به ساعت مچی‌صورتی رنگش نگاه کرد و گفت: «چه جالب... راستش من هم گیاه‌خوار هستم و تا نیم ساعت دیگر هم باید عصرانه‌ی گیاهی‌ام را بخورم.»  
عموجان گفت: «استاد هم باید تا نیم ساعت دیگر، عصرانه‌ی گیاهی‌اش را بخورد. اما استاد بلد نیست از ساعت استفاده کند!»

- پس چه جوری می‌فهمد که وقت ناهار، عصرانه یا شام است؟

- هر وقت استاد عصبانی باشد، با کله به در و دیوار و درخت و تیر برق می‌کوبد... این جور وقت‌ها معلوم می‌شود که وقت ناهار یا عصرانه است!  
خانم سرپرستار کمی به گوسفنده نگاه کرد. بعد، چانه‌اش را با ته خود کار خاراند و به او گفت: «الان حالتان خوب است آقا؟... می‌خواهید فشارخون‌تان را اندازه بگیرم؟»

با این پرسش، گوسفنده بی‌ع کوتاهی کرد و مامان جیغ آهسته‌ای کشید. خانم پرستار، کاغذهای روی میزش را با دست‌های لرزان مرتب کرد و گفت: «من این جا با هیچ کس شوخی ندارم!»  
این بار، بابا کمی بی‌ع کرد و نفس‌نفس‌زنان، دستش را روی قفسه‌ی سینه‌اش گذاشت.



- نه خانم محترم... کسی قصد شوخی ندارد... این سرماخوردگی گوسفندی است... اولش، سرفه‌ها صدای ببع می‌دهد. بعد، چند روزی هم آدم چهار دست‌وپا به پارک و سینما می‌رود... اما نگران نباشید... همه چیز با سوپ و آمپول برطرف می‌شود.

خانم سرپرستار با شنیدن حرف‌های بابا، گفت: «شما با آمفولانزای گوسفندی آمده‌اید ملاقات؟... زود باشید هر چه زودتر از بیمارستان بروید بیرون... وجود شما برای مریض‌ها خیلی خطرناک است.» بابا گفت: «خانم محترم... من دیگر خوب شده‌ام. می‌توانید بگویید دکتر مرا معاینه کند...» اما هنوز حرف بابا تمام نشده بود که گوسفنده دوباره ببع کرد و همه دوباره می‌خکوب شدند. بابا به خانم سرپرستار گفت: «دیدید؟... کاملاً خوب شده‌ام. فقط گاهی چندتا سرفه‌ی گوسفندی می‌کنم!» خانم سرپرستار تصمیم گرفت با استفاده از تلفن، درخواست کند که دو نفر از نگهبان‌ها بیایند و بابا را بیرون ببرند.



اما همین موقع، عموجان با دست روی میز خانم سرپرستار کوبید. خانم سرپرستار با وحشت از جا پرید و گفت: «چه خبر است آقا؟... نکنند شما هم سرماخوردگی گوسفندی دارید؟» - نه... نگران نباشد... فقط خیلی عصبانی‌ام... فکر کنم وقت عصرانه‌ام شده... الان هر چیزی جلاوم بگذارند، می‌خورم. حتی رشته‌پلو با سیب‌زمینی آب‌پز... آن‌قدر گرسنه‌ام که حتی ممکن است بعد از خوردن، تشکر هم بکنم!

زن عموی چاق و صبور، با هن و هن جلو رفت و به خانم سرپرستار گفت: «ما برای ملاقات آقای برف‌آبادی آمده‌ایم.» خانم سرپرستار گفت: «بله... تشریف ببرید اتاق دویست‌وپانزده. ای کاش این دختر کوچولو را با خودتان این‌جا نمی‌آوردید. چون که ورود کوچولوها به بخش بیماران ممنوع است.» بابونه، نی را از توی دهانش بیرون آورد و گفت: «مگر من گوسفندم!؟» خانم سرپرستار، دولا شد و با مهربانی دستی به موهای بابونه کشید. بعد گفت: «چه دختر کوچولوی بامزه‌ای!... نه عزیزم. تو گوسفند نیستی. تو یک گل خوشگل و گران‌قیمت هستی.» بابونه، نی پلاستیکی‌اش را به طرف خانم سرپرستار گرفت و آب‌میوه‌ی غیرطبیعی‌اش را به او تعارف کرد. وقتی خانم سرپرستار دوباره بالا آمد و نگاهی به میزش انداخت، رنگش مثل کره، زرد شد.

- گل... گل خوشگلم چی شد؟... گل ژاپنی گران‌قیمت من چی شد؟  
بله دوستان... خانم سرپرستار، روی میزش یک گلدان کوچک با یک گل آبی‌رنگ ژاپنی داشت. اما حالا گلدان خالی بود و دهان گوسفنده داشت می‌جنبید.

- زود باشید بگویید با گل نایاب من چه کار کردید... فقط پنج نفر توی دنیا توانسته‌اند این گل ژاپنی را پرورش بدهند و یکی از این پنج نفر من هستم.

مامان گفت: «بله... پرورش بعضی گیاهان خیلی سخت است. من شنیده‌ام موسیقی ملایم، برای گیاهان خیلی خوب است.» - چی دارید می‌گویید خانم محترم؟... موسیقی ملایم برای کاهو و خربزه است... من برای گل گران‌قیمت عزیزم، معلم پیانو گرفته بودم. یک نفر هم هر شب برایش به زبان ایتالیایی آواز می‌خواند... چرا گل عزیز من ناپدید شد؟!... زود باشید بگویید کدامتان گل نایاب مرا چیدید؟

زن عموی چاق و صبور، هن‌وهنی کرد و گفت: «نگران نباشد... من اطمینان دارم گل شما الان پیش کسی است که خیلی دوستش دارد!» خانم سرپرستار چانه‌اش را با ته خود کار خاراند و گفت: «صبر کنید ببینم... چرا این همه مگس روی این پیرمرد محترم نشسته؟!»

عموجان، فوری اسپری مگس‌کش را تکان تکان داد و با آن، چند پاف طولانی به استاد زد!

ما بدون معطلی به طرف اتاق دویست‌وپانزده راه افتادیم و گوسفنده توی راه چندبار ببع کرد. مامان هم با صدای بلند به بابا گفت: «باید برایت کمی شلغم بپزم. چون که سرفه‌های گوسفندی‌ات خیلی بدتر شده!»

دکتر جوانی که گوشی پزشکی‌اش را به گردنش آویزان کرده بود، نور چراغ‌قوه‌اش را توی چشم بابا انداخت و گفت: «من در کنار پزشکی، دامپزشکی و گیاه‌شناسی هم خوانده‌ام... صدای ببع شما مثل گوسفندی است که یک گل ژاپنی خورده و دوست دارد چندتا دیگر هم بخورد!»

در اتاق دویست‌وپانزده، دو تختخواب بود. تختخواب کنار پنجره را به آقای برف‌آبادی داده بودند. روی تختخواب کنار کم‌دیواری هم جوان قدبلندی خوابیده بود که هر دو دستش را تا بالای بازو گچ گرفته بودند.





آقای برف آبادی از دیدن ما خیلی خوشحال شد، اما وقتی عموجان بی تربیت را دید، گفت: «این جا بیمارستان است دوست من... تو چرا آمده‌ای این جا؟!... نمی‌شد صبر کنی تا من از این جا مرخص شوم؟... فکر کنم کسی توی جنگ هم به بیمارستان حمله نمی‌کند!» بابونه گفت: «فهمیدم... یعنی عموجان مثل تانک است!»

مامان و بابا، بسته‌ی شکلاتی را که یواشکی برای آقای برف آبادی خریده بودند، به او دادند. بعد هم احوال بیمار تخت بغلی را پرسیدند و برایش آرزوی سلامتی کردند.

عموجان به بیمار تخت بغلی گفت: «چرا هر دوتا دستت را از پایین تا بالا گچ گرفته‌اند؟... آدم خیال می‌کند افتاده‌ای توی گچ!»

آقای برف آبادی به مگس‌های روی استاد نگاه کرد و گفت: «این آقا را معرفی نکردید... چرا ایشان رفته‌اند آن بالا؟... چرا این همه مگس همراه خودشان آورده‌اند؟»

من یواشکی در گوش آقای برف آبادی گفتم: «عموجان برای شما یک گوسفند زنده آورده است. چون که شیرینی برای تان خوب نیست. موقع باز کردن در کمپوت هم ممکن است دست‌تان را ببرد!»

آقای برف آبادی ناله کنان گفت: «وای خدا... آبرویم رفت... دو تا از پرستارهای این بیمارستان، از فامیل‌های همسرم هستند. اگر بفهمند، باید تا آخر عمر خجالت بکشیم. از این به بعد همه مسخره‌ام می‌کنند.»

عموجان گفت: «مسخره؟... چه کسی حق دارد تو را مسخره کند؟... گوسفند یعنی کباب... یعنی آبگوشت با آلوی ترش... یعنی پنیر شور... یعنی خامه و عسل.»

بابونه گفت: «مامان کی صبحانه می‌خوریم؟!»

عموجان گوسفنده را از یقه‌ی کتش به جالباسی آویزان کرد و مقداری زیادی حشره کش به حیوان زد.

جوان دست شکسته چندبار سرفه کرد و فریاد زد: «کمک... کمک... پرستار... این‌ها می‌خواهند مرا خفه کنند.»

بابونه که داشت شلنگ‌های پلاستیکی آقای برف آبادی را می‌کشید، به جوان دست شکسته گفت: «ما نمی‌خواهیم تو را بکشیم. ما می‌خواهیم مگس‌ها را بکشیم. چون زیر آن مگس‌ها، یک گوسفند هست!»

جوان دست شکسته، دست‌های گچ گرفته‌اش را توی هوا تکان داد و فریاد زد: «شما گوسفندتان را آورده‌اید بیمارستان؟!... کمک... کمک... گوسفند... الان

پشکل‌ها قل می‌خورند به هر طرف... آقای برف آبادی، این‌ها ملاقات‌کننده‌های شما هستند؟... یک گوسفند به ملاقات جناب عالی آمده؟!»



آقای برف آبادی پتوی نخودی رنگ بیمارستان را کشید روی سرش و گفت: «من نه شما را می‌شناسم و نه این گوسفند را... بفرمایید بیرون!»

بله دوستان... جوان دست شکسته همین‌طور یک‌ریز فریاد می‌کشید و بالا و پایین می‌پرید. بنابراین عموجان رفت توی راهرو و داد زد: «پرستار... پرستار... این جوان دارد از درد می‌میرد... آن قدر درد دارد که هذیان می‌گوید... می‌گوید گوسفندها به ملاقاتش آمده‌اند و پشکل‌ها قل می‌خورند!»

چند ثانیه بعد، دو پرستار درشت هیکل با یک آمپول بسیار بزرگ به سراغ جوان دست شکسته آمدند.

جوان سعی کرد به آن‌ها بگوید که حالش خوب است. سعی کرد که گوسفنده و مگس‌هایش را به آن‌ها نشان بدهد. اما پدر، گوسفنده را توی کمد دیواری، لای پتوها مخفی کرده بود.

– می‌شنوید؟... بد جوری دارد هذیان می‌گوید.  
– بزن... آمپولش را سریع بزن تا کمی بخوابد!

وقتی جوان دست شکسته به خواب فرو رفت و پرستارها دنبال کارشان رفتند، عموجان با عجله گوسفنده را از توی کمد دیواری بیرون آورد.

– نگاه کنید، زبان بسته نزدیک بود خفه شود.  
آقای برف آبادی از زیر پتو گفت: «چی شد؟... گوسفنده هنوز این جاست؟»

عموجان گفت: «از توی پناهگاه بیا بیرون... مگر حمله‌ی هوایی است.»

همین موقع، گوسفنده جلوی چشم‌های گرد شده مامان و زن عمو رفت لب پنجره و شروع کرد به خوردن گل و گیاهایی که آن‌جا گذاشته بودند.

وقتی آقای خدمتکار با عینک ته استکانی‌اش آمد تا کیسه‌ی زباله را ببرد، گوسفنده را لب پنجره دید.

– ببخشید قربان... آن آقا چرا دارند گلدان‌های لب پنجره را می‌خورند؟... آقا... آقای عزیز... یک دقیقه به بنده توجه کنید... ای وای... همه‌اش را که خوردید قربان!... ببخشید به نظرم جناب عالی گوسفند پدا!»



# میمون‌های برفی

اعظم لاریجانی

جانداران برای روبه‌رو شدن با سختی‌ها، روش‌های مختلفی دارند. جانداران قسمت‌های مختلف جهان با روش‌های مختلف، خود را با شرایط «سازگار» می‌کنند. روش میمون‌های برفی برای زنده ماندن در سرما یکی از این روش‌های جالب است.

۱. این چایکی از کوه‌های آتشفشانی ژاپن است... فصل هم زمستان است.



۲. «ماکروی» ژاپنی باید در دمای بیست درجه زیر صفر زنده بماند.



۳. اما با وجود این لباس گرم، آن‌ها هنوز احساس سرما می‌کنند.







❄️

📍 نگاه کنید... گروهی از ماکاوها توانسته‌اند یک پناهگاه مناسب زمستانی برای خودشان پیدا کنند. یک چشمه‌ی آب گرم!

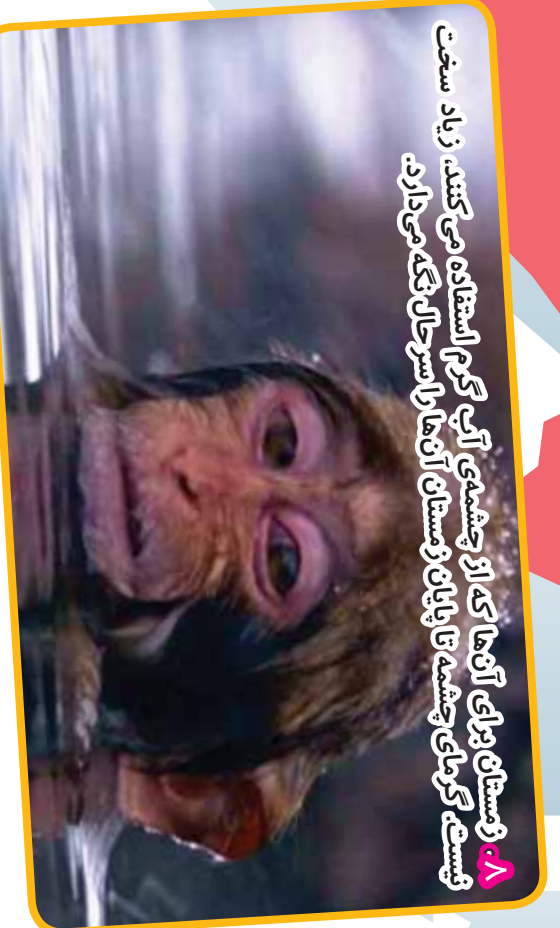


❄️

📍 این موهای زیاد و ضخیم، به میمون‌های برفی کمک می‌کند تا گرم بمانند.



📍 پیدا کردن غذا در زمستان خیلی سخت است. اما میمون‌ها خیلی باهوش‌اند و می‌توانند به خوبی خودشان را با محیط سازگار کنند. آن‌ها در رودخانه، غذای مناسب را پیدا می‌کنند و می‌خورند.



📍 زمستان برای آن‌ها که از چشمه‌ی آب گرم استفاده می‌کنند، زیاد سخت نیست. گرمای چشمه تا پایان زمستان آن‌ها را سر حال نگه می‌دارد.



📍 این میمون‌تر، فقط به میمون‌های کوچک و بزرگی از ماده‌ها اجازه‌ی ورود به چشمه را می‌دهد. آن‌ها که قوی‌تر هستند به آب گرم دسترسی ندارند!

• با تشکر از: مافورا زواران حسینی





## ایران و المپیک

ورزش ایران در طول دوره‌های مختلف بازی‌های المپیک، صاحب ۶۰ مدال شده است. این مدال‌ها را ۵۱ ورزشکار به‌دست آورده‌اند. اولین مدال المپیک ایران را محمدجعفر سلماسی در رشته‌ی وزنه‌برداری (بازی‌های المپیک ۱۹۴۸) به‌دست آورد.



## تختی مرد اولین‌ها

تختی اولین کشتی‌گیر ایرانی بود که موفق شد در سه وزن مختلف، صاحب مدال‌های جهانی و المپیک شود. او در سه المپیک مدال گرفت. او نخستین ورزشکار ایرانی بود که به زلزله‌زدگان کمک کرد. تختی همچنین اولین ورزشکاری بود که مدال‌های خود را به موزه‌ی امام رضا(ع) اهدا کرد.



## چوگان

چوگان از ورزش‌های کهن ایرانی است. نام چوگان از نام چوبی که با آن بازی می‌کنند، گرفته شده است. در این ورزش، بازیکنان سوار بر اسب با چوب چوگان به توپ ضربه می‌زنند. آن‌ها باید توپ را به دروازه‌ی حریف برسانند.

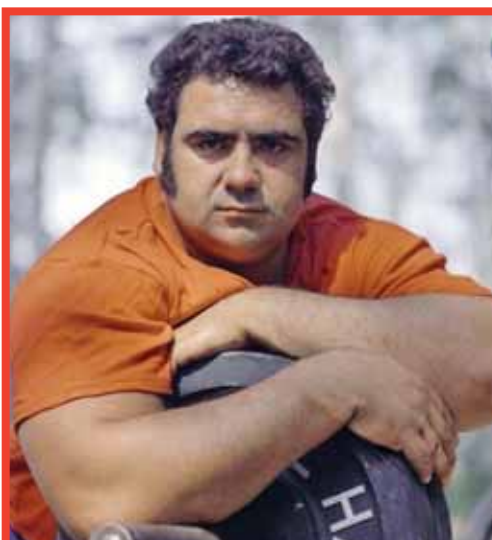




عکس از پیام ثانی

## توپ مرده

در بازی والیبال هر دو تیم سعی می‌کنند، توپ را از روی تور به زمین مقابل فرود آورند. به توپی که در جریان بازی نباشد توپ مرده می‌گویند. یعنی توپی که قبل از شروع دوباره‌ی بازی، دست به دست می‌شود.



## رکورددار

کسی که در تاریخ، بیشترین رکوردهای ورزشی را داشت، واسیلی آکسیف از شوروی سابق بود. این وزنه‌بردار، در دوران قهرمانی‌اش هشتاد بار رکورد جهانی را شکست.



## شیر یا خط

شیر یا خط از ابزارهای قدیمی قرعه‌کشی است. این روش هنوز در بسیاری از ورزش‌ها برای انتخاب زمین هر تیم به‌کار می‌رود. به سمتی از سکه که تصویر دارد شیر می‌گویند و طرف دیگر سکه خط نام دارد. در انگلیس به این روش «سر» یا «دم» می‌گویند. سر آن طرف سکه است که عکس ملکه یا امپراطور را دارد. طرف دیگر سکه را هم دم می‌گویند!

## دربی یعنی چه؟

دربی نام شهری در کشور انگلستان در جنوب دربی‌شایر و شایرکانتی است. این واژه از یک مسابقه‌ی اسبدوانی گرفته شده است. امروزه برگزاری مسابقه بین دو تیم رقیب از یک شهر را دربی می‌گویند.





• نرگس الهیاری



## پیامبر (ص) قصه می‌گوید



- حکایت‌های مذهبی
- نویسنده: غلامرضا حیدری ابهری
- ناشر: قدیانی
- چاپ اول



## بگ جنگل مادر

- داستان‌هایی درباره‌ی حیوانات
- نویسنده: کاوه منادی طبری
- تصویرگر: رویا بیژنی
- ناشر: آفرینگان
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۶۶۷

## داستان‌های پیه قل دو قل

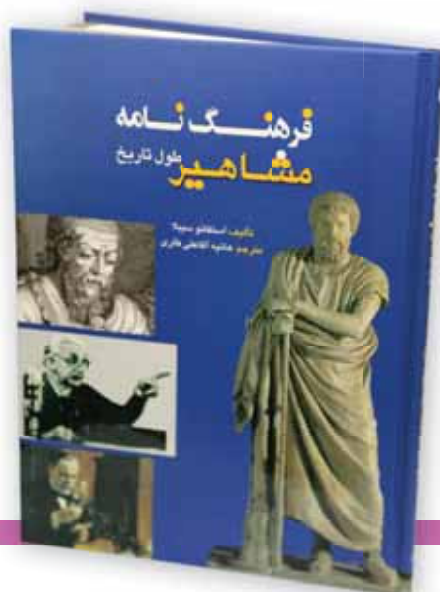


- داستان
- نویسنده: طاهره ایبد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- ناشر: به نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)
- چاپ دوم
- تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۰۶۲۰

## سرماخوردگی



- از مجموعه‌ی کتاب‌های سلامت من
- نویسندگان: الوین سیلوراستاین ویرجینیا سیلوراستاین لورا سیلوراستاین نان
- مترجم: سارا آراین مهر
- ناشر: تیمورزاده - نشر طبیب
- چاپ دوم
- تلفن: ۰۲۱-۸۳۳۸۳



## فرهنگ‌نامه‌ی مشاهیر

- دانستی‌هایی درباره‌ی مشاهیر و دانشمندان
- تألیف: استفانو سیلا
- مترجم: هانیه آقاعلی طاری
- ناشر: طبیب (با همکاری انتشارات تیمورزاده)
- تلفن: ۰۲۱-۸۳۳۸۳

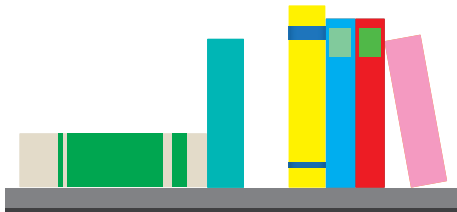




## جودی و طلسم بردشانشی



- داستان بلند
- نویسنده: مگان مک دونالد
- مترجم: محبوبه نجف‌خانی
- ناشر: افق



## رستم و گل‌لاله

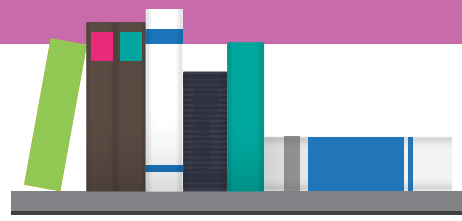


- داستان‌های تخیلی
- نویسنده: محمدرضا یوسفی
- تصویرگر: رابعه گودرزی
- ناشر: دانش نگار
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۰۱۴۴

## بگو ما هم بخندیم (جلد پنجم)



- مجموعه‌ی لطیفه
- نویسنده: شهرام شفيعی
- تصویرگر: رضا مکتبی
- ناشر: پیدایش



## آب، خاک، هوا



- علمی
- نویسنده: علی‌رضا آذربایجانی
- تصویرگر: سارا یوسف‌زاده
- ناشر: سرو یاسین
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۲۰۹۵۵۵
- ۰۲۱-۶۶۲۴۰۰۴۰



## یکی بود، یکی نبود



- مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه
- نویسنده: آتوسا صالحی
- تصویرگر: سحر خراسانی
- ناشر: پیدایش



## وکیل خدا



- مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه
- نویسنده: محمدرضا پورمحمد
- تصویرگر: هاله دارابی
- ناشر: امیرکبیر
- تلفن: ۰۲۱-۶۱۲۸



## کدام عدد؟

کدام یک از عددها با بقیه تناسب ندارد؟



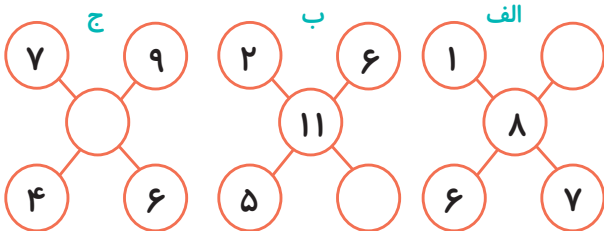
## راه خروج

این فضا نورد می خواهد به خانه اش برگردد اما اول باید به فضاپیمایش برسد. می توانید به او کمک کنید؟



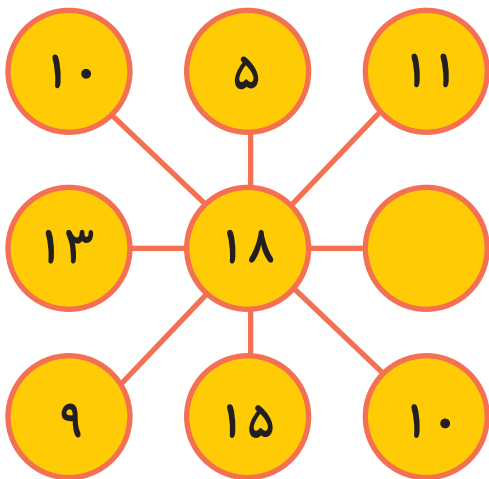
## بازی شکلها

در جاهای خالی، چه عددی بگذاریم؟



## جای خالی

در جای خالی چه عددی بنویسیم؟



## فقط یکبار

حاصل جمع اعداد هر ردیف افقی یا عمودی باید ۶۵ شود. می توانید از عدد ۱ تا ۲۵ در این جدول استفاده کنید. اما فراموش نکنید از هر عدد فقط یکبار استفاده کنید.


			۲۲	۲۵
	۱۸		۱۲	۱۰
۲۳		۱۳		
۱	۲۴			۲۱



## ادامه‌ی داستان عروسی

آقای برف‌آبادی یک اسکناس ده هزارتایی به طرف خدمتکار گرفت و گفت: «این گوسفند را باد آورده این‌جا... یادتان هست صبح چه بادی می‌آمد؟... شما لطف کنید این گوسفند را ببرید و امشب برای شامش یک فکری بکنید... قول می‌دهم وقتی خوب شدم، آن‌را از شما بگیرم و پول خوبی هم به شما بدهم. به شرطی که به کسی چیزی نگوید.»

خدمتکار، کیسه‌ی زباله را دست به دست کرد. اسکناس ده‌هزارتایی را گرفت و توی جیب روپوش قهوه‌ای رنگش گذاشت. کمی فکر کرد. جلو آمد و کمی گوش‌های گوسفنده را ناز کرد. بعد گفت: «امشب عروسی پسرخاله‌ام است و من از همین‌جا می‌روم فرودگاه تا با پرواز به مراسم عروسی برسم... اشکالی ندارد... باید گوسفنده را با خودم ببرم و برگردانم. امیدوارم توی هواپیما کمی کاهو پیدا بشود که بدهم این زبان بسته بخورد... ولی به شما گفته باشم... صندلی کنار پنجره مال خودم است!»



**بخندیم و بدانیم**

یک کار یا تصمیم خطا، معمولاً باعث خطاهای بعدی خواهد شد.

سومین رقم از سمت راست به سمت چپ را با هم جمع کن. حاصل را با عدد ۲ جمع کن. جواب را با عدد ۱۰ جمع کن. جواب نهایی را با عدد ۱۰۰ جمع کن. جواب نهایی را با عدد ۱۰۰۰ جمع کن. جواب نهایی را با عدد ۱۰۰۰۰ جمع کن. جواب نهایی را با عدد ۱۰۰۰۰۰ جمع کن.

$2 = 10 \times 2 = 20$

حاصل جمع را با عدد ۱۰۰ جمع کن. جواب نهایی را با عدد ۱۰۰۰ جمع کن. جواب نهایی را با عدد ۱۰۰۰۰ جمع کن. جواب نهایی را با عدد ۱۰۰۰۰۰ جمع کن.

### بازی جدول:

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵

### بازی مار:

مار را از خانه ۱ شروع کن و به خانه ۲۰ برسی. اگر به خانه ۱۰ برسی، به خانه ۲۰ برسی. اگر به خانه ۲۰ برسی، به خانه ۱۰ برسی. اگر به خانه ۱۰ برسی، به خانه ۲۰ برسی. اگر به خانه ۲۰ برسی، به خانه ۱۰ برسی.

### بازی مار:



بازی مار

## همه‌کاره‌ی چشم

# درست تعارف کنید

• پریسا برازنده

تعارف از آن چیزهایی است که کمش، خوب است. تعارفات ما ایرانیان، زیبا و دلنشین‌اند. اندکی تعارف، برای معاشرت درست با دیگران لازم است. استفاده‌ی درست و به‌جا از تعارف، باعث موفقیت ما در اجتماع می‌شود. آن‌جا که به زبان آوردن یک تعارف لازم است، سکوت، کار درستی نیست. تعارف‌های خوب و پسندیده‌ی زیر را بخوانید و حدس بزنید از هر کدام در کجا و چه موقعیتی استفاده می‌کنیم.

- قدمتان به روی چشم
- عافیت باشد!
- قابل شما نیست



### کاربرد تعارف‌ها

- **قدمتان به روی چشم.** معمولاً هنگام ورود مهمان، برای خوش آمدگویی و بیان احساس خوبمان از آمدن او، این تعارف را به کار می‌بریم.
- **عافیت باشد!** معمولاً بعد از خروج کسی از حمام، یا زمانی که کسی عطسه کند، می‌گوییم.
- **قابل شما نیست** این تعارف به معنای آرزوی سلامتی است.
- **قابل شما نیست** این تعارف بسیار کاربرد دارد. به این معنی که ارزش کسی را بیشتر از هدیه‌ای که به او داده‌ایم، می‌دانیم.

# خاک

- صفورا زواران حسینی
- تصویرگر: هادی خسروی

**ساخت لوازم بهداشتی:** برخی لوازم بهداشتی از خاک درست می‌شوند. خاک‌هایی که رس زیادی دارند در ماسک‌های صورت، شامپو و خمیر دندان هم استفاده می‌شوند. خاک سرخ جزیره‌ی هرمز نیز برای ساخت لوازم بهداشتی و کاربردهای دیگر صادر می‌شده است.

**خاک آینه‌ی تاریخ:** خاک در دل خود فسیل‌ها و ... را نگه می‌دارد که با کشف و مطالعه‌ی آن‌ها می‌توان به تاریخ حیات روی کره‌ی زمین پی برد. خاک با پوشاندن آثار تاریخی و شهرهای قدیمی، از آن‌ها در برابر باد و باران محافظت می‌کند تا زمانی که ما دوباره آن‌ها را کشف کنیم و به تاریخ نیاکانمان پی ببریم.

**خانه‌ی مرده‌ها:** اجساد گیاهان و جانوران با کمک خاک به طبیعت برمی‌گردد.

**منبع منابع طبیعی:** خاک در دل خود منابع طبیعی و مواد معدنی مختلفی را نگهداری می‌کند، انسان برای دسترسی به این مواد معدنی کارگاه‌هایی به نام «معدن» برپا می‌کند.

**خاک رنگارنگ:** خاک‌های مختلف رنگ‌های متنوعی دارند. مثلاً در جزیره‌ی هرمز در جنوب ایران بیش از ۷۰ رنگ خاک وجود دارد.

**مواد مغذی و معدنی:** خاک لایه‌های مختلفی دارد. خاک مغذی و حاصل‌خیز تنها لایه‌ی بسیار نازکی از سطح کره‌ی زمین است.

**خانه‌ی موجودات زنده:** خاک محل زندگی موجودات زنده‌ی متنوعی است؛ از باکتری‌ها که با چشم دیده نمی‌شوند تا قایل‌ها یعنی بزرگ‌ترین جانوران خشکی.



**تجارت خاک:** خاک به شکل‌های مختلف خرید و فروش می‌شود. مثلاً بعضی کشورها که خاک حاصل خیز کمی دارند، از کشورهای دیگر خاک حاصل خیز می‌خرند.

**ساختمان‌سازی:** انسان با استفاده از انواع خاک، برای خود خانه می‌سازد.

**ساخت ظروف:** ظروف سرامیکی، سفالی و چینی با خاک ساخته می‌شوند.

**جاده‌سازی:** انسان بر روی خاک جاده می‌سازد تا از جایی به جای دیگر برود.

**تصفیه آب:** آب باران با عبور از خاک تصفیه و پاک شده و در زیر زمین در سفره‌های آب زیرزمینی ذخیره می‌شود.

**خانه‌ی دانه‌ها:** خاک محل نگهداری دانه‌ی گیاهان است، تا زمانی که شرایط رشد برای آن‌ها مناسب باشد.

**محل ذخیره‌ی غذا:** برخی جانوران غذای خود را در زیر خاک پنهان می‌کنند.

**جلوگیری از سیل و ذخیره‌ی آب:** خاک، آب باران را در خود جذب می‌کند و از روان شدن سیل پس از هر باران جلوگیری می‌کند. خاک آب را در خود ذخیره می‌کند. به محل ذخیره‌ی آب در خاک، سفره‌ی آب زیرزمینی گفته می‌شود.

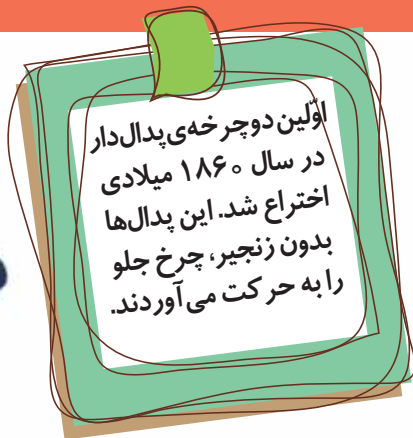


# دوچرخه

حسین شاهرودی

## صندلی

صندلی دراز و باریک، اجازه می‌دهد که دوچرخه‌سوار به راحتی کار هدایت دوچرخه را انجام بدهد و دیرتر خسته شود.



اولین دوچرخه‌ی پدال‌دار در سال ۱۸۶۰ میلادی اختراع شد. این پدال‌ها بدون زنجیر، چرخ جلو را به حرکت می‌آوردند.

اولین دوچرخه‌ها، تایرهایی با لاستیک توپر داشتند. سواری با این نوع تایرها راحت نبود. اولین تایر بادی در سال ۱۸۸۷ میلادی (حدود صدوسی سال پیش) اختراع شد. دوچرخه‌ی مسابقه‌ای (کورسی) بسیار ساده‌تر و سبک‌تر از انواع دیگر دوچرخه‌هاست. بنابراین برای سواری در مسافت‌های طولانی مناسب است.

بهترین دوچرخه‌های کورسی به راحتی می‌توانند تا ۲۰۰ کیلومتر در روز به ما سواری بدهند.

## تنه

## پره‌ها

بیشتر دوچرخه‌ها بین ۲۸ تا ۳۶ پره‌ی آلومینیومی یا آهنی دارند. پره‌ها، طوقه را به طرف داخل می‌کشند.

## دنده

## بازوی رکاب

## پنجه رکاب

## تایرها

تایرهای دوچرخه‌ی کورسی مناسب آسفالت‌جاده‌ها هستند.

تا سال ۱۹۳۰ دوچرخه‌های کورسی، دستگاه تعویض دنده نداشتند. یعنی دوچرخه‌سوار باید برای تغییر دنده، هر بار پیاده می‌شد و کل چرخ عقب را تعویض می‌کرد!







### دسته‌های دوچرخه‌ی کورسی

این دسته‌ها کمانی و روبه پایین اند. بنابر این دوچرخه‌سوار می‌تواند با استفاده از آن‌ها رو به جلو خم شود و سرش را پایین بگیرد. این کار باعث می‌شود مقاومت هوا کمتر شود و دوچرخه‌سوار دیرتر انرژی خود را از دست بدهد.

### بلبرینگ

یک دوچرخه‌ی معمولی گاهی تا ده بلبرینگ دارد. اگر گفتید کجاها؟... راهنمایی: فقط دوتای آن‌ها در سیستم فرمان، برای نگهداری فرمان و توپی چرخ جلویی به کار می‌روند.

### دو شاخه

### تنه‌ی جلویی

### توپی چرخ جلو

### دیسک ترمز

### دوچرخه‌های کورسی داخل سالن

این دوچرخه‌ها با ترکیبی از مواد پلاستیکی، فلزی و الیاف کربن ساخته شده‌اند. این مواد، بهترین مقاومت را با کمترین وزن ایجاد می‌کنند.

### طوقه‌ی دوچرخه

طوقه از آلیاژ چند فلز مختلف به همراه آلومینیوم ساخته می‌شود.



• نویسنده: شهرام شفیعی  
• تصویرگر: مهدی صادقی

## نوشیدنی

مشتری شکموی هتل، به رستوران رفت تا صبحانه بخورد. پیش خدمت پرسید: «برای صبحانه چی میل دارید قربان؟»  
مشتری گفت: «پنجاه تا تخم مرغ بر ایمن نیمرو کنید!... برای من نوشیدنی چی می آورید؟»  
پیش خدمت گفت: «برای شما یک نوشیدنی خوب داریم: هواشناسی اعلام کرده امروز صبح سیل می آید!»



## رنگ

توی کلاس، معلم داشت از بچه‌ها می پرسید که دوست دارید خدا به شما یک خواهر یا برادر تازه بدهد یا نه. همه گفتند بله خیلی دوست داریم. اما ساناز که از خانواده‌ی خیلی پولداری بود، گفت: «نه... چون که رنگ ماشین جدیدمان کاهویی است. بچه به رنگ کاهویی نمی آید!»



## شاعر

مسافر تاکسی به راننده گفت: «آقای راننده، شما می توانید اسم چندتا از شاعران مهم ایران را بگویید؟»  
راننده گفت: «بله قربان... حافظ، سعدی، فردوسی، مولوی، عطار، خاقانی...»  
مسافر حرف راننده را قطع کرده گفت: «خیلی ممنون... می خواستم سر خاقانی پیاده شوم، اسمش را یادم رفته بود!»

## لاک پشت

آقا بهرام به آقا کیوان تلفن زد و گفت: «امشب مشهورترین بازیگر جهان به خانه‌ی ما می آید تا لاک پشت خانگی اش را پیش ما امانت بگذارد و خودش به مسافرت برود. اگر دوست داری او را ببینی، حتما بیا.»  
آقا کیوان گفت: «ای بابا... لاک پشت هم مگر دیدن دارد؟!»



## پارسال

زن و شوهر جوانی به رستوران رفتند و به رئیس رستوران گفتند: «امشب سالگرد ازدواج ماست. یک سال قبل، ما به همین رستوران آمديم و با هم شام خورديم. حالا مي‌خواهيم سر همان ميزي بنشينيم که پارسال نشستيم بوديم. مي‌خواهيم روميزي ما همان باشد، که پارسال بود. مي‌خواهيم همان پيش‌خدمت برايمان غذا بياورد که پارسال آورد. مي‌خواهيم توي همان ظرفهايي غذا بخوريم که پارسال خورديم. مي‌خواهيم در همان ساعتی از رستوران بيرون برويم که پارسال رفتيم.»



رئيس رستوران دستور داد تا همه چيز همان جور باشد که زن و شوهر جوان خواسته بودند. وقتی آنها شروع به خوردن سوپ کردند، متوجه شدند که مزه‌ی بدی دارد و فاسد شده است. وقتی موضوع را به پيش‌خدمت گفتند، او جواب داد: «این همان سوپی است که ما پارسال پخته بوديم!»



## بهانه

– الو... ببخشيد که نمی‌توانم برای جشن تولدت بيايم. راستش، زبانم لای در قابلمه گیر کرده.  
– اما تو که الان داری حرف می‌زنی؟  
– نه... این یک صدای ضبط شده است!

## یاد

اولی: ديروز یاد یک کسی افتادم که اسمش یادم نیست؛ قیافه‌اش هم یادم نیست. ولی خودش را خیلی خوب می‌شناختم.  
دومی: چه جالب! من هم ديروز یاد همین آدم افتاده بودم. اگر یک وقت او را دیدی سلام مرا هم برسان!

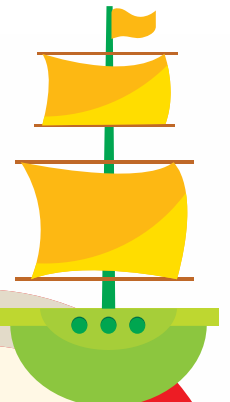
## مهربانی

خانم خیلی مهربان و دختر کوچولوی خیلی مهربانش به پارک آمده بودند. آنها از اغذیه‌فروشی پارک یک پیتزا خریدند اما کلاغ‌ها و گربه‌ها آمدند و بیشترش را خوردند. خانم گفت: «حالا که همه سير شده‌اند، بقیه‌اش را می‌گذاريم لب‌پنجره تا برادر و پدر بی‌زبانته بيايند بخورند!»

# غول پیکرها و

• پریسا برازنده

سفر با کشتی همیشه برای ما هیجان انگیز است. دنیای آب، دنیای پنهان و پر رمز و راز است. کشور ما ایران هم تاریخچه‌ای طولانی در دریانوردی دارد. در این مطلب با بعضی از کشتی‌های ایرانی که در آب‌های ایران و جهان سفر می‌کنند، آشنا می‌شویم.



## کوه پیکر و غول پیکر

به کشتی‌های «بسیار بزرگ» غول پیکر و به کشتی‌های «بسیار بسیار بزرگ» کوه پیکر می‌گویند. این دو اصطلاح، فقط درباره‌ی کشتی‌های نفتکش اقیانوس پیما به کار می‌رود. اندازه‌ی کشتی‌های «غول پیکر» و «کوه پیکر» دستکم به اندازه‌ی چهار هواپیمای مسافربری است.

## کشتی مسافربری

این کشتی‌ها، جابه‌جایی مسافران را به مناطق مختلف انجام می‌دهند.



## کشتی باری سنگین

این کشتی‌ها، تجهیزات سنگین را از ساحل به دریا می‌برند. تجهیزاتی مانند سکوها نفتی و ...



## کشتی بیمارستانی

این کشتی در نزدیکی مناطق جنگی یا به همراهی کشتی‌های جنگی، کار خود را انجام می‌دهد. این شناور، کار درمان و جابه‌جایی سربازان یا شهروندان زخمی را برعهده دارد.

## کشتی نفتکش

برای حمل نفت، مواد شیمیایی، روغن، قیر و... به کار می‌رود. نفتکش‌ها معمولاً می‌توانند باری با وزن بیش از ۱۰۰ هزار تن (صد میلیون کیلوگرم) را حمل کنند.

## کشتی باری

کشتی باربری برای حمل انواع کالاها به کار می‌رود. از شیر مرغ تا جان آدمیزاد!





# کوه پیکرها



## ایران و دریانوردی

- فانوس‌ها و علایم دریایی از ابتکارات ایرانیان باستان است. علایم دریایی مانند علایم جاده‌ای، مسیر درست را در دریا مشخص می‌کنند.
- اختراع سکان کشتی و قطب‌نما را هم به ما ایرانیان نسبت می‌دهند.
- سابقه‌ی دریانوردی ما ایرانیان به دوران «هخامنشیان» می‌رسد.



کشتی‌رانی جمهوری اسلامی ایران با کشتی‌های اقیانوس‌پیما و انواع شناورهای دیگر در همه‌ی مسیرهای بین‌المللی، فعال است.

## کشتی‌تحقیقاتی

این گروه از کشتی‌ها، برای انواع تحقیقات و پژوهش‌ها به کار می‌روند. تحقیقات مربوط به امور دریایی، اقیانوس‌شناسی، شیلت و... ایران نیز یک کشتی تحقیقاتی اقیانوس‌پیما دارد.



## ناوهای هواپیمابر

این ناوها به عنوان نوعی فرودگاه عمل می‌کنند و مجهز به تجهیزات کامل نظامی هستند.



## ناو کنترل‌رفت و آمد دریایی

این ناوها کار گشت‌زنی و کنترل‌رفت و آمدهای دریایی و مرزبانی را انجام می‌دهند.



## ناوشکن نظامی

ناوشکن قدرت نظامی بیشتری نسبت به ناو دارد. کشور ما هم ناوشکن‌های مختلفی دارد.



## ناو

ناوها مجهز به توپ، موشک، اژدر، ضد‌هوایی و تجهیزات نظامی دیگر هستند. بعضی از ناوها، باندهایی برای نشست و برخاست هلیکوپتر و هواپیما دارند. ایران دارای انواع ناوهاست. ناوهای با نام‌های جماران، سبلان، خارک و...



افقی ←

↓ عمودی

- |  |  |
|--|--|
| <p>۱. هدیه‌ی بسته‌بندی شده - یکی از انواع آب‌های تطهیر کننده</p> <p>۲. ابزار ماهی‌گیر - مفرد پهلووانان - با غروب خورشید می‌آید - قسمتی از مغز</p> <p>۳. در عربی به معنای خاندان است - چادر - تازه و جدید</p> <p>۴. برداشت محصول کشاورزی - مسیر عبور قطار</p> <p>۵. صدا - هم‌خانواده‌ی واحد، نامی پسرانه - دمای بالاتر از ۳۷ درجه‌ی بدن</p> <p>۶. از رنگ‌ها - از چارپایان اهلی - از ارکان نماز</p> <p>۷. لقب امام دهم شیعیان جهان(ع) - صدای غرّش برق‌های آسمانی</p> <p>۸. «هیچ خدایی جز الله نیست» را در عربی با آن شروع می‌کنیم - لولوی نصف شده!</p> <p>۹. از شیر به دست می‌آید - موی صورت مردان</p> <p>۱۰. قطار شهری - دو سوم کره‌ی زمین را فرا گرفته است - روز عربی</p> <p>۱۱. نام پدر رستم - کاشف الکل - آن را با بینی مان می‌شنویم!</p> <p>۱۲. از مزه‌ها - دانه ندارد!</p> <p>۱۳. به گل سرخ می‌گویند - سرزمین و کشور - راز</p> <p>۱۴. از شهرهای استان آذربایجان غربی - اهل کرمان است - مخالف ماده - مخترع تلفن</p> <p>۱۵. اَمّت - نفس.</p> | <p>۱. هم‌خانواده‌ی کتب - مخالف تند</p> <p>۲. دوم نیست - ماده‌ی سَمّی در نیش مار</p> <p>۳. قسمتی از خانه - نشان و اثر</p> <p>۴. آفریدگار - ظلم و زورگویی</p> <p>۵. برنده - جایی که نور در آن وجود ندارد</p> <p>۶. همیشه - از شهرهای استان خوزستان که دفاع جانانه‌ای در جنگ تحمیلی داشت</p> <p>۷. زیر پا مانده - راهرو باریک - اثر رطوبت</p> <p>۸. تله</p> <p>۹. ضمیر اشاره به دور - دومین حرف انگلیسی - علامت جمع در فارسی - مقدار عمر هر کسی</p> <p>۱۰. اولین روز بهار - از انواع نان</p> <p>۱۱. احمر ناقص! - حرف ندا</p> <p>۱۲. پرنده‌ی شکاری کوچک - از اسامی خداوند در فارسی</p> <p>۱۳. «دیار» در هم ریخته - خواب شیرین</p> <p>۱۴. روستا - هم‌خانواده‌ی تعلّم - به دور قرقره پیچیده است</p> <p>۱۵. مخالف زیاد - الفبای موسیقی - از اجزای حمام - میوه‌ای شبیه سیب - خوب نیست</p> <p>۱۶. نام اسب رستم - شهری زلزله‌زده در استان کرمان - سوم شخص مفرد - دانش و آگاهی.</p> |
|--|--|

۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

